

نقش زبان فارسی در گسترش هویت ملی و فرهنگی ایران

مرتضی فلاح*

E-mail: fallah.mo@gmail.com

چکیده

ایران به دلیل موقعیت خاص طبیعی، جغرافیایی و سیاسی خود، از سپیده دمان تاریخ تاکنون، حوادث پرشماری را از سرگذرانده است. آنچه البته این کشور دیرینه‌سال را در برابر هجوم‌ها و ایلغارها همچنان پابرجا نگه‌داشته، هویت فرهنگی، ملی و ایرانی آن بوده است؛ هویتی که در قالب زبان پارسی بالیده و خود را نموده است. این زبان چه در آن روزگارانی که کورش و داریوش بدان سخن می‌گفتند و منشورها و فرمان‌های خویش را بر پیشانی صخره‌ها و ستون‌ها حک می‌کردند، چه آن زمان که فردوسی بزرگ حماسه سترگ خود را با آن می‌سرود تا علایق ملی و فرهنگی را با آن نیرو بخشد و خودشناسی و خودباوری را به ایرانیان نشان دهد، چه هنگامی که مولوی آفریننده بزرگ ادب عرفانی ایران و جهان آثار خود را با آن سرود تا اصالت دینی و عرفانی را به مردم بیاموزاند، چه هنگامی که حافظ و سعدی ماندگارترین آثار ادبی خود را با آن نوشتند، همواره نقش اصلی و ویژه‌ای در پایداری و حیات ایرانیان و وحدت ملی ایفا کرده و می‌کند. در حقیقت زبان فارسی همیشه چون حلقه‌ای مرئی و نامرئی، هویت فرهنگی و ملی مردم ایران و اقوام آن را به یکدیگر پیوند داده و همچنان عامل اصلی وحدت ملی ایرانیان است.

در این مقاله به نقش شاعران بزرگ زبان فارسی - که گاه زبان مادری آنان نیز غیرفارسی است - در حفظ و حراست از این میراث پرج و ماندگار، و تلاش آنان برای پاسداشت هویت ایرانی و زبان فارسی اشاراتی خواهیم داشت.

کلیدواژه‌ها: زبان فارسی، هویت ایرانی، وحدت ملی، هویت فرهنگی.

* استادیار گروه ادبیات دانشگاه یزد.



مقدمه

فارسی‌دوستی و فارسی‌دانی در ایران به قومی خاص تعلق ندارد. این زبان ابزار مهم و راز همبستگی و پیوند تمام اقوام، گروه‌ها و طبقات اجتماعی ایران بوده و هست و نیز وسیله‌ای است برای جلوگیری از آشفتگی، پراکندگی و جدایی. در درازنای تاریخ ایران، تمام مردم این سرزمین و اقوام و تیره‌های گوناگون آن، در یک وجه پررنگ با هم هم‌اندیشی و هماوایی داشتند و آن عشق ورزیدن به زبان فارسی و گزینش این زبان، در مقام زبان فکر و فرهنگ، عرفان و دانش، عشق و عاطفه بوده است. تمام طبقات و گروه‌های اجتماعی ایران از هر دسته و گروه و با هر دید و منش، اگر در مواردی دیگر با هم اختلاف و ناسازگاری داشته‌اند، درباره این موضوع جملگی از دیدگاهی یگانه و همسو برخوردار بودند. اگر ترک و اگر کرد، اگر فارس و اگر بلوچ، اگر فقیه و اگر عارف، اگر فیلسوف و اگر حکیم، اگر سنی و اگر شیعه باشند خوشبختانه همگی بر نقش و اهمیت زبان فارسی و گزینش آن برای بازتاب مکنونات قلبی و ذهنی خود جای هیچ شک و تردیدی باقی نگذاشتند و در این راه با هم هماوا و هم‌نظر بودند. از مترجم تفسیر طبری گرفته تا نویسنده اخلاق ناصری، از فردوسی تا امام محمد غزالی، از شمس تبریزی تا جلال‌الدین مولوی و از سعدی تا حافظ شیرازی، جملگی در مورد امتیاز این زبان بر دیگر زبان‌ها سخن گفتند و از اسرار سحرآمیز آن برای وحدت ملی بهره‌ها بردند. در این نوشته که به شیوه اسنادی و بر اساس تحلیل محتوایی متون شعر و نثر فارسی است، تلاش می‌کنیم با اشاره‌ای گذرا به پیشینه زبان فارسی، نقش بعضی از شاعران پرآوازه فارسی‌گو را در رواج این زبان بررسی کنیم و تأثیر زبان فارسی را در گسترش هویت ملی، فرهنگ ایرانی و وحدت ملی ایرانیان نشان دهیم.

مدخل بحث

زبان، همچون رودخانه جوشان و خروشان است که بستر گذشته را می‌پیماید، در زمان حال به ما می‌رسد و فرهنگ و تمدن پیشین را با خود به امروز می‌آورد. زبان، آینه فرهنگ هر ملتی است.

در تاریخ افتخارآمیز ایران، همواره هویت و همبستگی ملی مردم، از راه زبان فارسی حفظ شده است. در حقیقت زبان فارسی چون آسمانی پهناور، تمامی اقوام را در گستره نفوذ خود در آورده است. تنوع جامعه ایرانی که از دوران امپراتوری هخامنشی، اشکانی و ساسانی تا امروز وجود داشته و دارد، از راه زبان پارسی به یگانگی و وحدت رسیده‌اند.



هویت ایرانیان در دوره باستان از طریق زبان پارسی باستان تحقق یافت؛ زبانی که در کنار زبان‌های متعدد دیگر، زبان رسمی مردم ایران بود.

قدیم‌ترین دوره‌ای که از زبان‌های ایرانی، آثار و مدارک در دست داریم دوره باستان است. مسلم این است که در این دوره زبان‌های فراوانی در ایران به کار می‌رفت. چنان که داریوش در کتیبه بیستون از اقوام متعددی که در نواحی مختلف ایران، به ویژه در نواحی شرقی و شمال شرقی می‌زیستند، نظیر پارت، سغد، خوارزم، هرات و بلخ نام برده است و به یقین مردمان هر یک از این نواحی به زبان خاص خود تکلم می‌کردند (باقری، ۱۳۸۲: ۴۳).

تنوع و گوناگونی قومی در امپراتوری هخامنشی و ساسانی، به گواهی اسناد تاریخی وجود داشته است. اما زبان رسمی در دوره باستان، زبان فارسی باستان است که تمام اقوام آن را به رسمیت شناخته‌اند و اقوامی نظیر آذری‌ها، کردها، بلوچ‌ها، گیل‌ها و غیره که از زمان ظهور دولت ایران در قبل از اسلام، بخش‌های جدایی‌ناپذیر ایران محسوب می‌شدند، در شکل دادن به این میراث سیاسی و فرهنگی ایران و حفظ آن، نقش مهم و غیرقابل‌انکاری داشته‌اند و همواره آن را با میل و رغبت پذیرفته‌اند.

در دوره میانه تاریخ ایران نیز، با وجود رواج زبان‌های گوناگون، این مهم از راه زبان پهلوی صورت پذیرفت؛ زبانی که دنباله و صورت تحول‌یافته همان زبان پارسی باستان بود و آثار ارزشمند مکتوبی از آن زبان، چه به صورت متون دینی و چه به صورت غیردینی، هم‌اکنون در دسترس است. از رسالات و کتاب‌های بازمانده دینی به زبان پهلوی، علاوه بر اوستا و زند و پازند، می‌توان به دینکرد، بندهشن، ارداویرافنامه، شایست و نشایست، گزیده‌های زادسپرم، مینوی خرد، گزارش گمان‌شکن، جاماسب‌نامه، پندنامه زرتشت، گجستک ابالیش، نامه‌های منوچهر، یوشت فریان و دادستان دینگ اشاره کرد. متون بازمانده غیردینی نیز علاوه بر اندرزنامه‌های مختلف که بیشتر آن‌ها به بزرگان و حکمیانی چون بزرگمهر، آذرباد مهراسپندان، دانایان و غیره نسبت داده شده و موضوع آنها اخلاق، پند، اندرز و امثال و حکم است، کتاب‌های دیگری چون شهرستان‌های ایران، یادگار زیریران، کارنامه اردشیر بابکان، درخت آسوریک، خسرو قبادان و ریدک، افدی‌های سیستان، مادگان شطرنگ، مادگان هزارستان و غیره را در بر می‌گیرد.

پس از اسلام، تنوع در ایران چونان گذشته ادامه یافت و نزدیک به هزار و دویست سال است که زبان فارسی، همواره در مقام زبان فرهنگ و هنر و ذوق، عرفان و فلسفه،



تاریخ و ادب ایران رسمیت یافته است. گرچه مدارک مکتوب قابل‌اعتنایی درباره فارسی دری - که دنباله تحول یافته زبان پهلوی ساسانی است - در دو قرن اولیه اسلام در دست نیست، زبان فارسی دری که بعدها در خراسان، سپس در سراسر ایران رواج یافت، در حقیقت مولود همان زبانی است که کورش و داریوش بدان تکلم می‌کردند و اعلامیه‌های خود را بر صخره‌های بیستون و نقش رستم و تخت جمشید می‌نگاشتند.

آنچه در مقام زبان دری از سده‌های اول و دوم هجری اندک اندک در گستره پهناوری از اقلیم خراسان آن روز جریان یافت، در واقع قرن‌ها پیش از آن، در کنار لهجه‌ها و گویش‌های گوناگون دیگر زبان پهلوی رونق و رواج داشت. زمانی که مردم ایران پس از گذشت دو قرن سلطه بنی‌امیه و بنی‌عباس احساس کردند باید بر گرد یک محور جمع شوند، هویت دیرین خود را بازیابند و از پراکندگی و گسیختگی بیشتر بپرهیزند، زبان دری را برای این خواست همگانی برگزیدند و دری زبان مشترک و محور این یکپارچگی و وحدت شد. ایرانیان به درستی دریافته بودند که «مردمی که نتوانند به زبان مادری خویش بیندیشند، ناچار مایه‌های شکوفایی‌بخش فرهنگی و تغذیه مغزی و روحی خود را پیوسته باید در زبان بیگانه جست‌وجو نمایند و همواره نیز با احساس حقارت و عدم اعتماد به نفس، دستخوش عقب‌ماندگی‌های شدید فرهنگی خواهند شد.» (صاحب‌الزمانی، ۱۳۷۳: ۳۴۴).

وظیفه این مهم، این بار به دست رویگرزاده‌ای از دیار سیستان، جامعه عمل پوشید. یعقوب لیث صفاری که به عیاری و جوانمردی شهره بود، مسئولیت این کار را عهده‌دار شد. او نخستین دولت خودمختار را در تاریخ ایران، بعد از اسلام پی افکند. یعقوب نیک می‌دانست که بازسازی هویت فکری و فرهنگی ایران بیش از هر چیز، باز بسته به احیای زبان فارسی است. او می‌دانست که اگر زبان پارسی زنده شود، امید به زنده شدن تمامی زوایای دیگر فکری و فرهنگی ایران ممکن است. یعقوب به عیان می‌دید که سرزمین‌های دیگری که به دست اعراب فتح شده‌اند، از جمله مصر، چگونه با فراموشی زبان خویش، تمامی پیشینه تاریخی و فرهنگ و هویت ملی خود را از دست داده‌اند. مردم ایران قرن‌ها پیش از آنکه آلفونس دوده فرانسوی بگوید که «ملت مغلوب تا وقتی زبان خویش را به خوبی حفظ کند، کلید زندانش را در دست خود دارد»، کاملاً به این اصل آگاه بوده‌اند. از همین منظر بود که بنا به آنچه در تاریخ سیستان آمده است، وقتی شاعران به شیوه و سنت زمانه، یعقوب را ستودند و پس از پیروزی آشکار وی در پوشنگ و کابل و هرات، در ستایش او اشعار عربی خواندند، او که به زبان عربی «عالم



نبود در نیافت. محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود. پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد بن وصیف، پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود» (تاریخ سیستان، ۱۳۸۱: ۲۶۰).

این سخن به ظاهر ساده یعقوب، بعدها کارکردی بسیار شگرف پیدا کرد و در حکم مرام‌نامه احیای زبان فارسی شد. نهال زبان دری از همین روزگاران کاشته شد و شاعران، یکی پس از دیگری، آن را پروردند و از پرورش و پاسداشت آن دمی فرونگذاشتند تا اینکه رودکی، پدر شعر فارسی، این خواست عمومی را به فرجام پختگی و رسایی خود رساند.

زبان فارسی دری، درست زمانی احیا گردید که تصور می‌شد، فرهنگ ایران از میان رفته است و امیدی به بقای ایران مستقل وجود ندارد. با احیای زبان پارسی دری، نخست در دوره صفاری، سپس در دوره سامانی این زبان توانست چون حلقه‌ای مرئی و نامرئی، دوباره هویت ملی ایرانیان را به هم پیوند زند. ققنوس ایران دگربار، از میان تلی از خاکستر سرد، سر بر آورد و همه اقوام ایرانی را گرد یک محور جمع کرد و پرچمدار نهضتی شد که نه فقط ایران را از زوال کامل و سلطه خلفای جابر بنی‌عباس رهایی بخشید، بلکه دریچه‌هایی به روی ملت ایران گشود که نتایج آن، به دورترین نقاط عالم اسلام و جهان رسید. از آن پس ایرانیان موفق شدند در برابر بیگانگان قرن‌ها سرفرازی کنند و به حیات پربار فکری و فرهنگی خود ادامه دهند. دورانی که فروغ تابناک آن هنوز از پس پشت قرن‌ها، خیره‌کننده و نظرگیر است. به گفته مرحوم ملک‌الشعراى بهار:

پور وصیف سگزی و بسام خارجی گفتند شعر پارسی و زنده شد زبان
تا چار قرن، خلق خراسان و نیمروز کردند سعی و تازه شد آثار باستان

(ملک‌الشعراى بهار، ۱۳۸۰: ۳۹۲/۱)

شهریار، که چون بهار، شیفته زبان فارسی و فرهنگ ایرانی است، در این باره می‌گوید:

پارسی نیز که از نفوذ عرب همچو مه در محاق، پنهان بود
یا چو آینه غبارآلود هشته چندی به تاق نسیان بود
وقت آن شد که چهره بگشاید که دگر در حجاب نتوان بود

(شهریار، ۱۳۷۷: ۵۰۰/۲)

دغدغه زنده کردن زبان پارسی نه فقط در میان روشنفکران دیده می‌شد، بلکه در میان همه اقوام ایرانی هم به عیان خود را می‌نمایاند. این شور و نشاط چشمگیر به صورت جهادی مقدس و در پیکار سفید فرهنگی در همه جا به چشم می‌خورد.



با روی کار آمدن سامانیان در مناطق شمال شرقی ایران (۲۶۱-۳۸۹ هـ ق) که حکومتشان نزدیک به یکصد و بیست سال طول کشید- و تشویق و پشتیبانی آنان، زمینه‌های هر چه بیشتر احیای زبان پارسی و بازسازی و بازنویسی حماسه‌های ملی فراهم آمد و پهنه معرفت و دانش ایرانی سرافرازانه بارور شد. در این دوره بسیاری از کتاب‌ها در زمینه‌های فرهنگی و علمی برای نخستین بار به زبان دری، یکی پس از دیگری، تألیف و ترجمه شد. شگفت آنکه این جدال و کشمکش فرهنگی، با تیزی و هوشیاری هر چه تمام‌تر به فرجام رسید و بدون آنکه با فرهنگ پویای نوین اسلامی که با تلاش و کوشش و به دست خود ایرانیان مستقر شده بود، کمترین تناقض و اختلافی داشته باشد رو به پیشرفت گذاشت. در این باره شاید بتوان گفت که «ایرانی‌ها تنها قومی بودند که میان دیانت اسلام و عربیت جدایی انداختند و بی‌آنکه در سلک تازیان درآیند تا جایی که توانستند تازیان را از درون، حتی در ژرفای دستگاه خلافت، چنان دگرگون کردند که رابطه خدایگانی و بندگی، در فرهنگ و اندیشه و معنویت باژگونه شد» (طباطبایی، ۱۳۸۲: ۳۷).

پس از شاعران نخستین، فردوسی با تیزفهمی و زیرکی و با تشویق سامانیان، در این دوره، سرودن شاهنامه را به زبان دری آغازید تا در روزگاری که فرهنگ و هویت ایرانی، از سوی حکومت و خلافت عباسی، سخت در معرض تهدید و تحقیر بود، مسیر حرکتی تازه را به سوی استقلال سیاسی و فرهنگی برای مردم هموار کند. حکیم توس، هنگامی که سر برآوردن صفاریان و سامانیان را دید، با شور و شغفی وصف‌ناپذیر، شادمانه، طعم شیرین استقلال ایران را حس کرد و برای پایداری و جاودانگی آن، با وجد و افتخار هر چه تمام کوشید تا با نظم شاهنامه، ریشه‌ها و پیوندهای ملی و فرهنگی و استقلال ایران را استحکام بخشد و وظیفه تاریخی خویش را به فرجام رساند.

شاهنامه به زبان پارسی دری سروده شد که همان دنباله زبان پهلوی است؛ زبانی که می‌توانست تمامی جلوه‌های فرهنگی و تاریخی ایران را در برابر چشمان مردم مشتاق ایران زنده کند و با بیانی آتشین و نظمی دلنشین، دیگران را به سوی خود کشاند. شاهنامه منبعی است بسیار غنی و ارجمند از میراث ماندگار ایران؛ منبعی که می‌توان در سراسر آن، استمرار هویت ایرانی و اقوام آن را از دنیای اسطوره‌ها و حماسه‌ها تا واپسین سال‌های حکومت شاهان و فرمانروایان ساسانی به تماشا نشست و خودآگاهی جمعی ایرانیان را مشاهده کرد. حکیم بزرگوار توس با سرودن شاهنامه و پشتیبانی از زبان پارسی دری، مسیر حرکت به سوی استقلال را هموارتر کرد؛ آن هم در دورانی که



ایران پس از فروپاشیدن دولت ساسانی، هنوز دارای مرزهای تعیین‌شده جغرافیایی و سیاسی نبود و اصلاً چیزی به نام ایران، که در بردارنده مرزهای سیاسی مشخصی باشد، وجود نداشت؛ چون همه سرزمین‌هایی که توسط اعراب فتح شده بودند، ولایت‌هایی از امپراتوری بزرگ خلافت به شمار می‌آمدند. در چنین دوره‌ای فردوسی در شاهنامه خویش، بیش از هزار و دویست بار از ایران و ایرانی نام می‌برد و شکوه کشورش را در گوش جان آنان فرومی‌خواند تا هویت گذشته ایران را از پس قرن‌ها، دوباره فریاد مردم آورد. فردوسی با غرور و سرافرازی، درباره برپاداشتن کاخ سخن پارسی دری که سر بر فلک سوده است، در شاهنامه خویش چنین می‌گوید:

ز باران و از تابش آفتاب	بناهای آباد گردد خراب
که از باد و باران نیابد گزند	پی افکندم از نظم کاخی بلند
عجم زنده کردم بدین پارسی	بسی رنج بردم در این سال سی
چو تخم سخن را پراکنده‌ام	نمیرم از این پس که من زنده‌ام

(فردوسی، ۱۳۷۸: ۳۰۱)

گفتیم که از جمله ولایت‌هایی که زیر نظر خلفا اداره می‌شد، یکی هم ولایت خراسان بود؛ سرزمینی که بیشترین دغدغه ایرانی ماندن را داشت و طالب احیای هویت ملی بود. این دغدغه مقدس، بیشتر در حوزه زبان و ادبیات خود را می‌نمود؛ به عبارتی دیگر، نهال زبان پارسی ابتدا در خراسان و ماوراءالنهر قد برافراشت و بسیار زودتر از آنچه احتمال داشت به بالندگی رسید. تأثیر این زبان سحرآمیز تا بدان جا رسید که بیگانگانی که بنا به دلایل تاریخی در بخش‌هایی از ایران حاکمیت می‌یافتند، ناگزیر بودند از همین زبان در مقام ابزار فرهنگی و عامل وحدت‌بخش استفاده کنند.

شگفت نیست اگر می‌بینیم بیشترین تلاش‌ها در حوزه زنده کردن زبان و فرهنگ ایران، در همین اقلیم و با سرودن اشعار فارسی دری چهره می‌بندد و شاعران زیادی از این ولایت می‌بالند؛ شاعرانی چون مسعودی مروزی، شهید بلخی، ابوطیب مصعبی، بوشکور بلخی، رودکی، کسایی، دقیقی، خسروی سرخسی، بشار مرغزی، ابوالفتح بستی، ابوالمؤید بلخی، و دیگران جملگی از همین قلمرو برمی‌خیزند و در این راه کمر همت برمی‌بندند. از آن پس زبان پارسی ابزاری می‌شود، برای حفظ هویت و وحدت ایرانی در مقابل بیگانگان. تمام شاعرانی که از این زمان به بعد ظهور می‌کنند، گرچه ممکن است زبان مادری‌شان غیردری باشد، آثار خویش را به زبان پارسی دری می‌سرایند و این اصل تقریباً استثناپذیر است.



حتی در میان عارفان و صوفیان بزرگ خراسان، که همت آنان حفظ دین و آیین است، ابزار پیوندشان با مردم زبان فارسی است و آثارشان یکسره به زبان پارسی نگاشته می‌شود. کاری که البته نوعی مقاومت در برابر دستگاه خلافت عباسی هم به شمار می‌آید. ابوسعید ابی‌الخیر که کمی بعد از فردوسی در همین ولایت چشم به جهان می‌گشاید و بی‌شماری اطلاعاتش درباره تفسیر و حدیث و فقه زبانزد همگان است، مواعظ و مجالسش به زبان شیرین دری است؛ مواعظی که در لابه‌لای آن اشعار زیبا و دلنشین دری از خود و دیگران چاشنی‌اش می‌شود. گویا ابوسعید باید نخستین صوفی صافی‌ضمیری باشد که اندیشه عرفانی خود را جامه شعر پوشانده و از این حیث پیش‌قدم سنایی و عطار بوده است (صفا، ۱۳۶۷: ۱/۶۰۴).

روی آوردن به زبان پارسی دری، یعنی اینکه ایرانی می‌خواهد تکیه‌گاه اندیشه و افکارش، ایرانی باشد و ملی؛ البته ایرانی‌ای که باید باشد و به وجود آید، نه ایرانی‌ای که قبلاً در زمان ساسانیان بوده و قرن‌ها پیش از میان رفته است.

تأثیر این زبان آهنگین تا بدان جا می‌رسد که حتی همه شاعرانی که زبان مادری آنان پارسی نیست، در این نهضت ملی و همگانی مردم ایران شرکت می‌کنند و بهترین و ماندگارترین آثار خویش را به زبان پارسی دری می‌سرایند تا آنجا که پادشاهانی بیگانه، چون محمود غزنوی که خود را در برابر خلیفه بی‌قدر و قیمت عباسی، مانند القادر بالله متعهد می‌دید و برای به رسمیت شناختن حکومت خود و به دست آوردن لوا و منشوری از خلیفه و خوشامدگویی او، خودفروشی و در یوزگی می‌کردند، ناچار به تمکین در برابر خواست ملی مردم ایران می‌شوند. گرچه در دوره همین پادشاه است که احمد حسن میمندی دستور می‌دهد که دیوان رسائل را به زبان عربی برگردانند، با این همه از میان شاعرانی (بیش از سیصد شاعر) که به روایت تذکره‌نویسان در دربار شاهان غزنوی می‌زیستند، شاعری که به زبان عربی و جز آن شعر گفته باشد و محمود غزنوی ترک‌زبان را ستوده باشد، نمی‌توان یافت.

به عیان می‌توان دید که حتی در دوره حاکمیت بیگانه غزنوی نیز، زبان پارسی نقشی اصلی و اساسی در هویت بخشیدن به اندیشه ایران و ایرانی داشته است. نه فقط در دربار غزنوی، بلکه در دربار و حوزه فرمانروایی ملوک کرت، ایلک خانیان، غوریان، آل خجند، سلجوقیان، اتابکان و شروان شاهان-که زبان و گویش عمومی حاکمانش جز پارسی است- نیز زبان رسمی، زبان پارسی دری است. در درازنای تقریباً نهصد سال حکومت ترکان بر ایران، مردم، در سنگر زبان فارسی، تاریخ و آیین‌های ملی و مشترک، توانستند

هویت تاریخی و ملی خویش را حفظ کنند و فارسی‌گویی و فارسی‌نویسی را وانهند. ابن‌حوقل و مسعودی که در قرن چهارم هجری به مناطق گوناگون ایران سفر می‌کنند و از اقوام مناطق مختلف سخن به میان می‌آورند، می‌گویند که در نواحی اران، آذربایجان، دربند، قفقاز و ارمنستان و دیگر مناطق غرب و شرق و جنوب ایران، مردم جملگی به زبان پارسی سخن می‌گویند و می‌نویسند (ابن‌حوقل، ۱۳۴۵: ۹۶؛ مسعودی، ۱۳۴۹: ۷۸). در ادامه به ذکر نام چند تن از شاعران مشهور ایران که دل‌داده و مجذوب زبان فارسی بوده‌اند اشاره می‌کنیم و با آوردن نمونه‌هایی از اشعارشان که حاکی از شیفتگی و عشق آنها به زبان فارسی است نقش آنها را در استحکام و وحدت مردم ایران باز می‌نماییم.

۱. خاقانی شروانی (م. ۵۹۵ هـ.ق.)

وی زاده شروان است و با زبان آذری و عربی آشنایی کامل دارد. او به رغم تسلطش بر زبان‌های عربی و آذری، اشعارش را به زبان پارسی دری می‌سراید و به آن می‌بالد:

طوطی ار پیش سلیمان نطق در بندد رواست کز سیاست، بر سر مرغان رقیبش یافتم
بلکه گوید فاضلان را بط شمردم در سخن چون به خاقانی رسیدم، عندلیبش یافتم
گوید استاد است، اندر طرز تازی و دری نظم و نثرش دیدم و مدح و نسبش یافتم
(خاقانی، ۱۳۶۲: ۷۴۱)

دُرّ دری را که خاطرش می‌آفریند- تنها چیزی می‌داند که بر قیمت بزم خسرو
والای شروان می‌افزاید:

دُرّ دری که خاطر خاقانی آورد قیمت به بزم خسرو والا بر افکند
(خاقانی، ۱۳۶۲: ۱۰۷)

گاه فقط خویشتن خویش را «بر رقعۀ نظم دری» لایق می‌داند و در این زبان هم‌اورد دیگری نمی‌بیند. او عنصری و دیگران را در این میدان، ناچیز و خوار می‌انگارد. شاعر شروان به درستی می‌پندارد که اگر صاحب‌خاطران، نامش را از جمله سحران به شمار آورده و وی را آبروی شاعران پنداشته‌اند، به دلیل احاطه‌اش بر شعر و لفظ دری است:

امروز صاحب‌خاطران، نامم نهند از سحران هست آبروی شاعران، زین شعر غرا ریخته
بر رقعۀ نظم دری، قایم منم در شاعری با من به قایم عنصری، نرد مجارا ریخته
(خاقانی، ۱۳۶۲: ۳۰۳)

خاقانی در منشآت خود نیز از شکفتگی زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در اطراف رود ارس و کرچنین می‌گوید: «کهنتر روزی [به] مبالغت ثنای مفرط می‌راند، در باب نهر گُر بر سایر انهار قندهار و قیروان و میان خانه ایران و توران، به منافع رسانیدن شرف دارد



و صد هزار دریای هنر و فضیلت و صفا و طریقت از اشخاص اصفیا و رؤسا بر شط آن رود و شاطی آن نهر توان یافت...» (خاقانی، ۱۳۶۲: ۱۴۳).

علاوه بر مردان شاعر دوسوی ارس، نام تعداد زیادی از شاعران زن این نواحی نیز در کتاب نزهه‌المجالس آمده است و چنین می‌نماید که در این اقلیم شمار زنان شاعر هم از دیگر نقاط کشور بیشتر بوده است. از مهستی گنجوی معروف که بگذریم، زنان شاعر پارسی‌گویی را می‌یابیم که به نام پدر خود نامیده می‌شدند؛ چون دختر سالار، دختر سستی، دختر سجستانیه، دختر حکیم گاو و... این خود نشانه روشنی از بالندگی فرهنگ ایرانی و زبان فارسی در اقلیم آذربایجان، قفقاز، اران و شروان و... است (مقدمه نزهه‌المجالس، ۱۳۷۵: ۲۱).

شاید از همین روست که شاعران، زبان پارسی را که برای زنده کردن آن تلاش‌های زیادی صرف، و خون‌دل‌های فراوانی خورده شده است، به «دُرّ دری» تشبیه می‌کنند. اگر شاعر دردمند و آواره‌ای چون ناصر خسرو، دریغ می‌خورد که آن زبان شیرین و سیله‌ای شده برای چاپلوسی و در یوزگی از شاهان و فرمانروایان، از همین منظر است:

بسنده است با زهد عمار و بوذر کند مدح محمود مر عنصری را؟
من آنم که در پای خوکان نریزم مرا این قیمتی دُرّ لفظ دری را

(ناصر خسرو، ۱۳۶۸: ۱۴۳)

۲. نظامی گنجوی (م. ۶۱۴ هـ. ق.)

شاعر دیگری است از همان خطه آذربادگان و قفقاز. او یکی از ستون‌های استوار شعر فارسی است؛ کسی که توانست داستان‌سرایی منظوم زبان فارسی را در قرن ششم به اوج پختگی و تکامل برساند؛ شاعری که ادب غنایی پارسی بدو زنده و پاینده است. سخن‌شناس گنجه، در لیلی و مجنون خویش به صراحت پارسی‌گویی را از نسب و حسب بلند خود ناشی می‌داند و چنین می‌سراید:

دانی که من آن سخن‌شناسم که ابیات نواز کهن شناسم...
ترکی صفت وفای ما نیست ترکانه سخن، سزای ما نیست
آن کز نسب بلند زاید او را سخن بلند باید...

(نظامی، ۱۳۷۶: ۲۵ و ۲۶)

نظامی این ابیات را به سال ۵۸۴ هـ. ق. می‌سراید که تقریباً اوج استیلای ترکان بر آذربایجان، اران و قفقاز است (مقدمه نزهه‌المجالس، ۱۳۷۵: ۱۴). او در عشق‌ورزی به ایران



و زبان فارسی تا آنجا پیش می‌رود که در هفت پیکر خویش همه جهان را تن و ایران را دل زمین می‌خواند:

همه عالم تن است و ایران دل
چون که ایران دل زمین باشد
زبان ولایت که مهتران دارند
نیست گوینده زین قیاس خجل
دل ز تن به بود یقین باشد
بهترین جای بهتران دارند
(نظامی، ۱۳۷۶: ۳۱)

شاعر گنجه فقط خود را سزاوار نظم کردن داستان‌های عاشقانه به زبان دری می‌داند و بس. او در آغاز شرفنامه می‌گوید:

نظامی که نظم دری کار اوست
چنان گوید این نامه نغز را
دل دوستان را بدو نور باد
دری نظم کردن سزاوار اوست
که روشن کند خواندنش مغز را
وز او دیده دشمنان دور باد
(نظامی، ۱۳۷۶: ۵۶)

در همان منظومه، درباره سرودن داستان و زبان گشودنش در دری می‌گوید:

چو در من گرفت آن نصیحت‌گری
نهادم ز هر شیوه هنگامه‌ای
در آن حیرت‌آباد بی‌یاوران
زبان برگشادم به در دری
مگر در سخن نوکنم نامه‌ای
زدم قرعه بر نام نام‌آوران
(نظامی، ۱۳۷۶: ۵۴)

فقط در نزه‌المجالس که حدود هفت قرن و نیم پیش نگارش شده و در بردارنده نام شاعران رباعی‌سرای قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم است، نام بیش از سیصد شاعر رباعی‌سرای فارسی‌زبان که در دو سوی ارس زندگی می‌کردند آمده است که نام بیشتر آنها، شاعران کهن از یادرفته شمال غرب ایران از دو سوی ارس هستند. این کتاب خود سندی است معتبر و ارزشمند برای دیرینگی زبان فارسی و فرهنگ و تمدن ایران‌زمین و سبک و شیوه شاعران آن اقلیم (مقدمه نزه‌المجالس، ۱۳۷۵: ۱۲). ترانه‌های زیبایی شاعران اران، آذربایجان و قفقاز در آن روزگاران کهن، جواب درخوری است برای کسانی که گهگاه خیال‌های خامی در سر می‌پرورند و نغمه‌های ناسازی سر می‌دهند. این کتاب نشان می‌دهد که:

همزمان با آن روزها که آفتاب فرهنگ ایران در فراسوی رود آموی، روی به غروب نهاده بود، در گوشه دیگر، در سرزمین‌های سبز و خرم اطراف رود کسر و ارس، این فرهنگ جاویدان تابناکی و درخشندگی خود را از سر گرفته بود. از دربند و تفلیس و شروان و گنجه و بردع و بیلقان و نخجوان تا این سوی ارس در



اردبیل و مراغه و خوی و تبریز و مرند و شبستر و اهر و ارومیه و اشنو و میانه و
خونه (خونج) و سجاس و سهرورد و ابهر و زنجان، تا موصل و خلط، فروغ
روح و اندیشه فرهنگ ایرانی چشم‌ها را خیره می‌کرد (مقدمه نزهه‌المجالس،
۱۳۷۵: ۱۶).

برای جلوگیری از درازی کلام از آوردن نمونه‌های شعر شاعران مشهور این اقلیم،
چون مجیرالدین بیلقانی، فلکی شروانی، ابوالعلائی گنجوی و دیگران خودداری می‌کنیم.

۳. عطار نیشابوری (م. ۶۲۷ هـ. ق.)

عطار عارف نامدار و دلسوخته نیشابور و شهید راه بیداد و ستم مغول، از شاعران بزرگ
ایران است. کلام گیرای او با عشق و احساس و شوقی سوزان همراه است. زبان نرم و
گفتار دل‌انگیزش که از دلی پرسوز بر می‌آید، حقایق عرفانی را به خوبی در دل‌ها
جایگیر می‌کند. عطار نیک به زبان عربی آشنایی دارد؛ اما زیباترین تعبیرها را از زبان
پارسی و دُرّ دری در خسرونامه خود نشان داده است:

چو در حلقه هزار آواز داری	به ترکی و به تازی راز داری
گلی داری به ترکستان گرفتار	به ترکی لایقت ز آن است گفتار
چه می‌گویم، زبان پارسی‌گوی	که بردی از ملک در پارسی‌گوی

(عطار، ۱۳۳۹: ۳۴۲)

در اشترنامه خود هم از رموز و ظرافت‌های زبان فارسی چنین می‌گوید:

از رموز ما تو چون آگه شوی	آنگهی دستان خوان ره شوی
ترک خود کاین چشمه روشن شده است	از رموز پارسی من شده است
گر بسی خوانی تو هر بار این سخن	بازدانی رمز و اسرار کهن

(عطار، ۱۳۳۹: ۱۶۶)

۴. سنایی غزنوی (م ۵۴۵ هـ. ق.)

سنایی شاعر حکیم، شریعتمدار، زاهدپیشه و پیرآوازه قرن ششم است. او در حوزه
فرمانروایی غزنویان می‌زیست. آثارش از حقایق عرفانی و حکمی، زهد و وعظ، و
اشارات مختلف به احادیث، آیات، قصص و تمثیلات دینی مملو است؛ با این همه،
تعبیرهایی بس زیبا و بکر درباره زبان فارسی به کار برده است. او زبان‌دانی را فقط به
زبان فارسی منحصر دانسته است:

آن اشاراتی که از عشقش خبر یابی مکن

و آن عباراتی که از یادش جدا مانی مکن

چون ز مار و مرغ و دیو و دد بمانی باک نیست

چون ز نعم‌العبد وامانی سلیمانی مکن

پارسی نیکوندانی حک آزادی مجو

پیش استاد لغت، دعوی زبان‌دانی مکن

(سنایی غزنوی، ۱۳۶۲: ۹۸۶)

۵. شمس تبریزی

اصلش از تبریز است و آشنا به زبان آذری و عربی؛ همان که آتش در وجود مولانا زد و عرفان عشق را به وی آموخت و خود نیز دنباله‌رو این اندیشه است. او نیز به دنبال این بود که عرفان عاشقانه را با غرور فرهنگی ایران به یاری زبان فارسی پیوند زند. «تصوف عشق اصولاً در ایران، به ویژه از عصر سنایی غزنوی، عطار، شمس، مولوی، سعدی و حافظ بدین سوی، ترویج زبان فارسی و ایجاد غنای فرهنگی برای توده‌های مردم ایران را وجهه همت خویش قرار داده است» (صاحب‌الزمانی، ۱۳۷۳: ۳۵۳). تا از این راه موجبات یکپارچگی و وحدت ایرانیان را فراهم آورد. وظیفه اصلی تصوف عاشقانه، مبارزه با یأس‌ها و هراس‌هاست. شمس خود «در برزخ دو، در تنگنای سکران نظامی روبه مرگ و فشار زایش عصری هول‌انگیز، در دوره انتقال ایران از دست عمال چپاولگر بغداد عباسی به چنگ دست‌نشانندگان مغول احساس رسالت می‌کند.» (صاحب‌الزمانی، ۱۳۷۳: ۳۵۸).

شمس به زبان عربی تسلط کامل دارد. گر چه او نیز به گرفتارشدن بعضی از هم‌عصران خویش در بند فرمالیسم زبان و نحوگیری سطحی دوران، انتقاداتی تند و گزنده دارد و در «قصه آن نحوی که در کوی نغول، بر نجاست افتاده بود» (مقالات شمس، ۱۳۷۷: ۱۵۶۱) و نیز در حکایت «نحوی و مغنی» (مقالات شمس، ۱۳۷۷: ۱۵۶۱) شکننده‌ترین نقدها را بر آنان روا می‌دارد، زبان عربی را صمیمانه ستایش می‌کند. با این همه وی همیشه فارسی را بر عربی ترجیح می‌دهد.

۶. جلال‌الدین محمد مولوی (۶۰۴-۶۷۲ ه. ق)

شعر و کلامش مالا مال از مسائل مهم عرفانی، دینی و اخلاقی، و بسی از اشعارش به آیات و احادیث دینی اشاره‌ای مستقیم دارد. وی آن چنان که می‌دانیم، زاده خراسان است. اما از همان اوان کودکی به قونیه مهاجرت می‌کند؛ سرزمینی که در حوزه فرمانروایی ترکان و ترکمانان است و زبان حاکمانش ترکی. مولانا به زبان عربی، ترکی



و یونانی آشنایی کامل دارد؛ ولی جز چند غزل و ابیات نادر و پراکنده ترکی، عربی و یونانی، حجم عظیم دیوان کبیر و مثنوی را به زبان پارسی دری می‌سراید. مولوی در سرودن شعر، فارسی را «آگاهانه و به عمد به سبب نزدیک شدن به توده مردم و بالا بردن سطح درک آنان، به دلیل رهانیدن غریق از گرداب‌های نادانی‌ها، نه به سبب رهاندن گلیم خویش از موج حادثات، برگزیده است.» (صاحب‌الزمانی، ۱۳۷۳: ۲۵۳) اگر در بررسی غزلیات و رباعیات دیوان شمس، گاه به اشعار عربی اندکی برمی‌خوریم که فیضان معنا و طغیان عاطفه او را به این کار واداشته است، این تعداد ابیات چشمگیر نیست. با این حال مولوی آن چنان شیفته و دلدادۀ زبان پارسی است که سخن گفتن با آن را چون شکر خوردن و شهد مزیدن تصور می‌کند:

مسلمانان مسلمانان، به کوی او سپاریدم

بر آن خاکم بخسانید که زان خاک است بینایی

مسلمانان مسلمانان، زبان پارسی گویم

که نبود شرط در جمعی شکر خوردن به تنهایی

(مولوی، ۱۳۶۳: ۲۷۱/۵)

یا:

اخلائی، اخلائی، که هر روزی یکی شوری

به کوی لولیان افتد، از آن لولی سرنایی

اخلائی، اخلائی، زبان پارسی می‌گو

که نبود شرط در حلقه، شکر خوردن به تنهایی

(مولوی، ۱۳۶۳: ۵۴/۷)

مولوی فارسی را زبان ذوق و چشش و کشش می‌داند:

پارسی گویم، یعنی این کشش ز آن طرف آید که آمد آن چشش

چشم هر قومی به سویی مانده است کان طرف یک روز، ذوقی رانده است

(مولوی، ۱۳۶۳: ۱۶۱/۳)

۷. سعدی شیرازی (م ۶۹۱ هـ.ق.)

سعدی شاعری است که مدت زیادی از عمرش را در بغداد گذرانده، دست‌پرورده و متأثر از آموزه‌های نظامیه بغداد است و در «بغدادزدگی» سرآمد دوران. او یکی از ارکان اربعۀ شعر فارسی است. به تمام علوم دینی، فقهی و کلامی دوره خویش و دقایق و ظرایف زبان عربی آشنایی کامل و عمیق دارد و به خلیفه عباسی دلبستگی وافر، ولی

جز چند غزل و قصیده عربی و پاره‌ای از ملمعات دیوانش، همه اشعار خود را به زبان پارسی می‌سراید. با همه دل‌بستگی‌اش به عربی، در گلستان خویش داستانی از نحو‌یگری نازا و فرهنگ تکرار مکررات نقل می‌کند. داستان از این قرار است که: هنگامی که خوارزمشاه و پادشاه ختن صلح کرده بودند، سعدی به مسجد کاشغر درمی‌آید و پسری می‌بیند در غایت جمال و نهایت اعتدال که مقدمه نحو زمخشری را می‌خواند و یکسره تکرار می‌کند که «ضرب زید عمرواً و کان معتدی عمرواً» (زید عمرو را زد و عمرو مورد تعدی قرار گرفت). سعدی در جواب آن پسر می‌گوید: «ای پسر، خوارزمشاه و ختا صلح کردند و زید و عمرو را همچنان خصومت باقی است؟ پسر از این گفته سعدی می‌خندد و مولدش را می‌پرسد. سعدی می‌گوید: از خاک شیرازم. پسر می‌گوید: از سخنان سعدی چه داری؟ سعدی پاسخ می‌دهد:

بلیت بنحوی یصول مغاضبا علی کزید فی مقابله العمرو
علی جر ذیل لیس یرفع رأسه و هل یستقیم الرفع من عامل الجر؟! (۲)
پسر لختی به اندیشه فرو می‌رود و می‌گوید: غالب اشعار او در این سرزمین به زبان فارسی است، اگر بگویی به فهم نزدیک‌تر باشد (سعدی، ۱۳۶۶: ۱۳۴).

نیش سعدی در این داستان گلستان، متوجه آموزش‌های زمان خویش است که چرا باید در جایی که زبان مادری مردم فارسی است، دانش‌آموزان و دانشجویانش یکسره قواعد نحوی را حفظ و تکرار کنند و از فهم و درک آن عاجز باشند. بر مبنای همین باور است که سعدی سخنان پارسی خویش را چون آتشی می‌انگارد که رقیبانش از آن در تاب‌اند:

در اوقات سعدی ننگجد مالل که دارد پس پرده چندین جمال
مرا کاین سخن‌هاست مجلس فروز چو آتش در او روشنایی و سوز
نرنجم ز خصمان اگر بر تپند کزین آتش پارسی در تپند
(سعدی، ۱۳۶۶: ۳۸۳)

همچنین از زبان شکرشاهان دری چنین یاد می‌کند:

لعلی چو لب شکرشانت در کلبه جوهری ندیدم
چون دُرّ دورسته دهانت نظم سخن دری ندیدم
(سعدی، ۱۳۶۶: ۶۶۳)

۸. حافظ شیرازی (م ۷۹۱ هـ.ق.)

حافظ، شاعر شیرین‌سخن شیراز، از بزرگ‌ترین شاعران پارسی‌گوی است که با مهارتی بی‌مانند در غزل‌های خود، افکار دقیق غنایی، حکمی و عرفانی را گنجانده است. به



گفته خود، به زبان عربی و دقایق آن آشنایی کامل دارد و به علوم دینی مهارت وافر. قرآن را با چهارده روایت از بر می خواند و دهانش پر از عربی است:

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است

زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن

بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجیبست

(حافظ، ۱۳۷۹: غ ۶۴)

یا:

عشقت رسد به فریاد، ار خود بسان حافظ قرآن زیر بخوانی در چارده روایت

(حافظ، ۱۳۷۹: غ ۹۴)

با این همه، در اشعارش بارها از لفظ دری، ذرّ دری و قند پارسی سخن گفته است. هنگامی که می بیند شعرش در دوره حیاتش به دوردست‌ها رسیده، از بنگال و شبه‌قاره سر برآورده است و ره صدساله را یک‌شبه پیموده، چنین می گوید:

شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می رود

طی مکان بین و زمان در سلوک شعر کاین طفل یک شبه ره صد ساله می رود

(حافظ، ۱۳۷۹: غ ۲۲۵)

او کسی را آگاه از لطافت شعر نغز خود می داند که رازهای لطف طبع و رموز سخن

گفتن به زبان دری را به نیکی بداند:

هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند

مدار نقطه بینش به خال توست مرا که قدر گوهر یکدانه جوهری داند

به قد و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد جهان بگیرد اگر دادگستری داند

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

(حافظ، ۱۳۷۹: غ ۱۷۹)

یا:

هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت که هر صباح و مسا، شمع مجلس دگری

زمن به حضرت آصف که می برد پیغام که یادگیر، دو مصرع ز من به نظم دری....

(حافظ، ۱۳۷۹: غ ۴۵۲)

و خوبان پارسی گو را بخشندگان عمر خطاب می کند:

خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی باده بشارت رندان پارسا را

حافظ به خود نپوشید این خرقة می آلود ای شیخ پاکدامن، معذور دار ما را

(حافظ، ۱۳۷۹: غ ۵)

۹. امیر علیشیرنویایی (م ۹۰۶ هـ.ق.)

شاعر ترک‌زبان دوره تیموری است که از مسندنشینان آن دوران بوده و از شائبه جانب‌داری از زبان ترکی به دور نیست. در کتاب معروفش، «محاكمه اللغتين»، ترکی را بر پارسی برتری می‌دهد؛ اما با همه یکسونگری خود، به شیرینی و رنگینی زبان فارسی اعتراف دارد:

معنی شیرین و رنگینم به ترکی بی حد است فارسی هم لعل و درهای نمین گر بنگری
گوییا در رسته، بازار سخن بگشوده‌ام یک طرف دکان قنادی و یک سو زرگری
زین دکان‌ها هر گدا کالا کجا داند خرید زان که باشد اغنیا این تقدما را مشتری
(علیشیرنویایی، ۱۳۷۵: ۳۲۷)

۱۰. عبدالرحمن جامی (م ۸۹۸ هـ.ق.)

شاعر مشهور دوره آخر تیموری است. او را بزرگ‌ترین شاعر آن عهد و گوینده بنام ایران بعد از حافظ شمرده‌اند. وی شاعر، عارف، ادیب و محقق بزرگ عهد خویش و صاحب کتاب‌های فراوانی در نظم و نثر به فارسی است. جامی در هفت اورنگش بر کلک پارسی خود درودها می‌فرستد و زبان پارسی را تنها زبانی می‌داند که مجال سخن‌گستری با آن ممکن است:

ز چرخ آفرین‌ها بر آن کلک باد که این نقش مطبوع از آن کلک زاد
بیخشد بر فارسی گوهران به نظم دری در نظم آوران
(جامی، ۱۳۶۱: ۱۰۱۲)

تا پایان دوره تیموریان، تمام گروه‌های مختلف و حتی مخالف یکدیگر از سردار و پادشاه، حاکم اسماعیلی و حجت‌الاسلام، شاعر و ادیب، موافق و مخالف، همگی علاقه‌مندی خود به زبان فارسی و لزوم فارسی‌گویی و فارسی‌نگاری را پنهان نکرده‌اند. آنها این زبان را برای ارتباط با توده‌ها و عامه مردم برگزیدند و جملگی دارای اتفاق نظر و وجه مشترک بودند. همین امر نیز بی‌شک یکی از رازها و دلایل همبستگی ایران در عین جدایی‌های وی در تمام کشاکش‌های تاریخی او است (صاحب‌الزمانی، ۱۳۷۳: ۳۷۲). ایران از دوران صفویه دارای مرزهای معین و مشخص می‌شود. صفویه که خود صوفی بودند و خاستگاه آنان از خانقاه صفی‌الدین اردبیلی، صوفی بزرگ (م. ۷۳۵ هـ.ق.)، سرچشمه می‌گرفت، دین و مذهب را دستمایه فرمانروایی خود قرار دادند. گرچه جملگی ترک‌زبان بودند، فرهنگ قدرتمند ایرانی که از زمان فردوسی مایه گرفته بود، آن



اندازه قدرت و توان را داشت که بتواند پادشاهان ترک‌زبان صفوی را وادار کند با زبان فارسی بگویند و بنویسند تا بتوانند حکومت کنند. استقلال‌ی که صفویان به آن دست یافتند، در حقیقت از دوره فردوسی پایه‌گذاری شده بود. پس از فردوسی چنان که دیدیم شاعران و عارفان زیادی هر کدام به سهم خویش برای رسیدن به آن، مردم را یاری داده بودند تا دوره حکومت صفویان فرا رسد.

دولت صفوی به خاطر خدماتی که به اعاده وحدت جغرافیایی ایران به عمل آورد، قابل تحسین است. اما از آنجا که هویت ایرانی را بیشتر به یکی از اجزای تشکیل‌دهنده آن محدود کرد، باعث بیگانه شدن بخش‌های مهمی از جامعه ایرانی نظیر کردها، افغان‌ها، بلوچ‌ها و ساکنان آسیای مرکزی، از دولت ایران شد. به دنبال مداخله نیروهای بین‌المللی و بهره‌برداری آن‌ها از این رنجیدگی‌ها بود که زمینه‌های جدا شدن این بخش‌های جامعه ایرانی از پیکر جغرافیایی ایران فراهم شد (احمدی، ۱۳۸۴: ۳۷۹).

بی‌توجهی صفویان به زبان فارسی و پافشاری آنان بر باور و تعهد به مبانی عقیدتی خاص، باعث شد تعداد زیادی از ایرانیان که دلسپرده زبان فارسی بودند، ایران را ترک کردند و عازم دربارهای هند در شرق و عثمانی در غرب شدند. این عامل باعث شد که از این دوره، گستره فارسی‌گویی و پارسی‌سرایی تا دوردست‌های شرق و غرب آن روزگار فراتر رود و زبان رسمی دربارهای هند و عثمانی شود. تعداد شاعرانی که از این زمان به شبه‌قاره هند می‌روند و در آنجا ماندگار می‌شوند یا پس از مدتی دوباره به ایران برمی‌گردند، به درستی قابل شمارش نیست. استاد گلچین معانی در کتاب کاروان هند (مشهد، ۱۳۶۹) نام هشتصد تن از آنان را ذکر کرده است.

شهد و شیرینی زبان فارسی در شبه‌قاره هند، آن چنان برای غیرفارسی‌زبانان جذاب بود که روشنفکران این دیار را به پارسی‌گویی و پارسی‌سرایی واداشت. غنی کشمیری، فانی کشمیری، بینش کشمیری، گرامی کشمیری، ابوالفضل علامی، جمال دهلوی، و دیگران چکیده روح خود را در قالب زبان فارسی نگاشتند. میرزا اسدالله خان غالب دهلوی (۱۲۱۲-۱۲۸۵ ه.ق.) - پیشرو سبک نوین و پدر شعر اردو، و نخستین شاعری که افکار و اندیشه‌های فلسفی و عرفانی را در شعر اردو وارد کرد - بیشتر از آنکه به شعر اردوی خویش بنزد، به رنگارنگی و نقش‌آفرینی اشعار فارسی خود مباحث می‌کند: *فارسی بین، تا ببینی نقش‌های رنگ رنگ بگذر از مجموعه اردو که بی‌رنگ من است* (نعمانی، ۱۳۶۸: ۲۸/۵ و ۲۹)

۱۱. بیدل دهلوی (م ۱۱۳۳ هـ. ق.)

شاعر دیگر شبه‌قاره هند بیدل دهلوی است. از نژاد مغولان است و از قبیلهٔ جغتای. پدرش مشرب عرفانی داشت. او نیز از همان اوان جوانی به عرفان و تصوف روی آورد و شیفتهٔ مولانا، سنایی، عطار، محی‌الدین عربی و امام محمد غزالی شد. بیش از نود هزار بیت شعر فارسی از وی باقی مانده است. بیدل کسانی که یک سخن دری را در سینه داشته باشند، همانند چمن‌ها آراسته در آغوش بهار تصور می‌کند:

عمری است که ما گمشدگان گرم سرآغیم شاید کسی از ما خبری داشته باشد
آرایش چندین چمن آغوش بهار است هر سینه که یک زخم دری داشته باشد

(بیدل دهلوی، ۱۳۷۶: ۱۸۷/۲)

۱۲. اقبال لاهوری (م ۱۳۱۷ هـ. ش.)

یکی از بازپسین میراث‌داران زبان فارسی در شبه‌قاره، اقبال لاهوری است. وی شاعری است سخت مجذوب زبان و فرهنگ ایران و شراب می‌کدهٔ جم. آثار منظوم و منثورش به زبان فارسی، شهرهٔ آفاق است. این شاعر شهیر چنان که خود اعتراف دارد، شیفته و دل‌باختهٔ سعدی، مولوی و حافظ است و به سنایی غزنوی، فخرالدین عراقی، امیرخسرو دهلوی، نظیری نیشابوری، منوچهری دامغانی، عرفی شیرازی، صائب تبریزی و دیگران عشق می‌ورزد، به خصوص به افکار و اندیشه‌های شیخ شهاب‌الدین سهروردی، فیلسوف بزرگ اشراقی ایران، دلبستگی شدید دارد. او به عیان متأثر از زبان فارسی و فرهنگ و تمدن ایرانی است. اقبال در اسرارنامهٔ خود زبان پارسی را در «عذوبت و شیرینی» از زبان مادری‌اش، هندی، برتر می‌پندارد:

هندی‌ام از پارسی بیگانه‌ام ماه نو باشم تهی پیمان‌ام
گرچه هندی در عذوبت شکر است طرز گفتار دری شیرین‌تر است
فکر من از جلوه‌اش مسحور گشت خانهٔ من شاخ نخل طور گشت

(اقبال، ۱۳۶۶: ۹۳)

او همانند فردوسی ندا در می‌دهد که:

پارسی از رفعت اندیشه‌ام در خورد، با فطرت اندیشه‌ام
خرده بر مینا مگیر ای هوشمند دل به ذوق خردهٔ مینا میند

(اقبال، ۱۳۶۶: ۹۳)

در غزلی دیگر، فشردهٔ جگر خود را در شیشهٔ عجم می‌داند:

شراب می‌کدهٔ من، نه یادگار جم است فشردهٔ جگر من به شیشهٔ عجم است



مرا اگر چه به بتخانه پرورش دادند / چکیده از لب من آنچه در دل حرم است
(اقبال، ۱۳۶۶: ۴۲۷)

در رباعی دیگری، در جاویدان نامه‌اش، درباره زبان دری چنین می‌گوید:
خوش بیا ای نکته سنج خاوری / ای که می‌زبید تو را حرف دری
محرم رازیم با ما راز گوی / آنچه می‌دانی ز ایران بازگویی
(اقبال، ۱۳۶۶: ۴۲۷)

زبان فارسی در دربار عثمانی (آسیای صغیر) که از همان قرون اولیه اسلام آغاز شده بود، در این دوره نیز ادامه پیدا کرد. به طوری که در زمان سلاطین ترک عثمانی نیز نامه‌ها و مکاتبات به زبان پارسی بود (نه به زبان عربی یا ترکی). جالب است که سلطان محمد دوم عثمانی روزی که دولت بیزانس را ساقط کرد و در هیئت عنوان فاتح وارد شهر شد، به قول همه مورخان اسلامی هنگام بازدید از کاخ متروک و خاموش امپراتوری بیزانس... نه شعری به عربی خواند نه حتی کلمه‌ای ترکی بر زبان راند، بلکه این شعر فارسی را خواند:

بوم نوبت می‌زند بر طارم افراسیاب

پرده‌داری می‌کند در قصر قیصر عنکبوت

(نویسی، ۱۳۶۴: ۵۵۸)

سلطان سلیمان اول (تولد ۹۰۰ هـ.ق) که به مدت نیم قرن از سال ۹۲۴ تا ۹۷۴ هـ.ق. سلطنت کرد، بزرگ‌ترین پادشاه عثمانی به شمار می‌آید. وی در دوره حکومت خود، سه بار به ایران لشکر کشید و کینه‌ای سنگین از ایرانیان در دل داشت. با این همه وی: از دوستداران شعر و ادب فارسی بود و از تشویق شاعران و نویسندگان دریغ نمی‌ورزید. قصاید فراوانی در مدح او و شاهنامه‌های متعدد در شرح حوادث عصر او و جنگ‌های او سروده شده و کتاب‌های بسیاری به تشویق او و به نام او تألیف شده است. سلیمان خود به فارسی شعر می‌گفت و محبی تخلص می‌کرد... و دیوان فارسی حدود ۷۰۰ بیت از او در دست است (ریاحی، ۱۳۶۹: ۱۸۱).

تعداد کتاب‌ها و مقالاتی که در دوره عثمانی درباره زبان و ادبیات فارسی نوشته شده، حیرت‌آور است. فقط در یک جلد کتاب‌شناسی ترکیه که درباره ایران و زبان فارسی به سال ۱۳۵۰، از طرف کتابخانه ملی آنکارا منتشر شده است، نام ۱۳۲۲ کتاب و مقاله به زبان فارسی یا ترجمه از متون فارسی را به دست می‌دهد (ریاحی، ۱۳۶۹: ۲۴۲) و این خود نشان‌دهنده گوشه‌ای از نفوذ زبان فارسی در آسیای صغیر و مرکز حکومت ترکان عثمانی است.



در همین دوران، در مکتب‌خانه‌های قلمرو عثمانی، زبان فارسی را در مقام زبان اول تدریس می‌کردند و سلاطین ترک‌زبان عثمانی ضمن سرودن اشعار فارسی، به داشتن شاعران فارسی‌گوی دربار خویش فخر می‌کردند. «رسم مثنوی‌خوانی تا سال ۱۳۰۴ هـ. ش. که مولوی‌خانه‌ها بسته شد، ادامه داشت. مولوی‌خانه‌ها مراکز فرهنگ ایرانی بود.» (ریاحی، ۱۳۶۹: ۹۶) در دربار استامبول بسیاری از رسوم کهن ایرانی، از جمله آیین نوروزی برپا می‌شد. شاهنامه‌خوانی به زبان فارسی در دربار عثمانی یکی از مراسم ایرانی بود (ریاحی، ۱۳۶۹: ۱۴۴).

امپراتوری عثمانی در دوره اوج گسترش خود، در سده‌های دهم و یازدهم، سالیان درازی بخش‌هایی از شبه‌جزیره بالکان و نواحی جنوب شرق اروپا، یعنی کشورهای آلبانی، یوگسلاوی سابق، یونان، بلغارستان، رومانی و مجارستان تا دروازه‌های وین را در تصرف داشت. در تمامی این سرزمین‌ها زبان فارسی رواج داشت (ریاحی، ۱۳۶۹: ۲۳۱). یوگدانویچ، از ایران‌شناسان معاصر یوگسلاوی که چندسالی هم در دانشگاه تهران به تحصیل زبان و ادب فارسی اشتغال داشت...، درباره نفوذ پانصد ساله زبان و فرهنگ ایرانی در استان‌های یوگسلاوی: «بوسنی و هرزگوین» «مقدونیه» «قره‌داغ» و «صربستان» که اکثر مردم آن مسلمان‌اند، رساله‌ای منتشر کرده و شانزده شاعر و نویسنده از مردم آن نواحی که آثاری به فارسی دارند، شناسانیده است (ریاحی، ۱۳۶۹: ۲۳۴).

در درون ایران با همه بی‌مهری‌هایی که صفویان در مورد اقوام و مذاهب دیگر روا داشتند، اقوام ایرانی «بخش‌های جداناپذیر جامعه بزرگ‌تری بوده‌اند که در آن، گروه‌های مذهبی و زبانی بسیار طی صدها سال در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند و در طی چنین مدت‌مدیدی تجربیات تاریخی و میراث فرهنگی واحدی به دست آورده بودند.» (احمدی، ۱۳۸۴: ۵۱).

قاجارها نیز که ترک‌زبان بودند و خود را حاکمان قدرقدرت قوی شوکت‌اعلی مرتبت می‌پنداشتند، هرگز با زبان پارسی دشمنی نورزیدند. آنها با این زبان ستوده شدند، از این زبان مشروعیت یافتند و با این زبان پایه‌های حکومتشان را استوار کردند. در این دوره زبان پارسی، زبانی بود که تمام اقوام ایران را به یکدیگر پیوند می‌داد. حکومت قاجار که آن را «حکومت محروسه ایران» می‌نامیدند، از چندین ولایت با اقوام گوناگون اداره می‌شد؛ اما آنچه بیش از هر چیز برای این اقوام اهمیت داشت، نخست ایرانی بودن، سپس به فارسی گفتن و سرودن بود.

از زمان تأسیس دارالفنون، زبان آموزش، علوم و فنون جدید نیز فارسی بود. زبانی



که با اجماع همه اقوام و مردم ایران در مقام زبان مشترک قلبی، فرهنگی و تاریخی، و رشته پیونددهنده تمام ساکنان این مرز و بوم انتخاب شد. همگان با گشاده‌روی تمام و حسن استقبال آن را پذیرفتند و در پاسداری از آن کوشش‌های فراوان کردند.

در دوره بیداری و انقلاب مشروطه که علاوه بر فارس‌زبان‌ها، آذربایجانی‌ها، بختیاری‌ها، کردها و عرب‌ها در این خیزش و نهضت مردمی دست داشتند، باز تمام اشعار، نوشته‌ها و اعلامیه‌های جنبش مشروطیت، در تمامی این «سرزمین محروسه» به زبان پارسی بود. در همین زمان نخستین تکاپوها برای سرایش شعر نو فارسی، از آذربایجان شکل گرفت. تقی رفعت و جعفر خامنه‌ای که پیش از نیما شعر نو سرودند، هر دو از آذربایجان بودند. آنها و بسیاری از شاعران دیگر از اقلیم آذربایجان بالیدند و جملگی با زبان سحرآمیز فارسی مردم را به شرکت در این جنبش فرا خواندند.

آذربایجانی‌ها و دیگر اقوام ایران، همان گونه که در گذشته به شکل دادن میراث جاویدان فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ایران نقش اصلی و اساسی داشتند، در دوره مشروطیت نیز همان نقش را ایفا کردند و در حیات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران مشارکت بسیار فعالی داشتند. این‌ها نه تنها تعصب خاصی به زبان فارسی و استفاده از آن به عنوان زبان ادبی و نوشتاری خود نداشتند، بلکه در غنای این زبان و تربیت غنای میراث فرهنگی جامعه ایران کوشیده‌اند. این واقعیت به ویژه در مورد ایرانیان آذربایجانی که بسیاری از شعرا، نویسندگان و ادبای ایرانی از میان آنها بر خواسته‌اند، بسیار چشمگیر است (احمدی، ۱۳۸۴: ۳۷۵).

اگر بخواهیم فقط نام شاعران و نویسندگان فارسی‌گوی آذربایجانی را ذکر کنیم، فهرست آن، خود کتاب قطوری خواهد شد. فقط در کتاب دانشمندان آذربایجان تألیف محمد علی تربیت و کتاب سخنوران آذربایجان نوشته عزیز دولت‌آبادی نام صدها تن از دانشمندان و سخنوران آذربایجان ذکر شده است.

۱۳. محمدحسین شهریار (م ۱۳۷۶ هـ. ش.)

شهریار سخن ایران که زاده تبریز است، جز منظومه «حیدربابا» و چند قصیده، تمام اشعار خود را به زبان فارسی سروده و همیشه دیگران را به ارج‌گذاری به فرهنگ ایران و پاسداشت زبان فارسی سفارش کرده است. وی آگاهانه و دلسوزانه همه مردم ایران را به وحدت و یکپارچگی فرا می‌خواند و از مردمان آذربایجان می‌خواهد به سخن و تبلیغات ناکسان توجهی نداشته باشند:



اختلاف لهجه ملیت نزیاید بهر کس

ملتی با یک زبان کمتر به یاد آرد زمان

گر بدین منطق تو را گفتند ایرانی نه‌ای

صبح را خوانند شام و آسمان را ریسمان

بی‌کس است ایران، به حرف ناکسان از ره مرو

جان به قربان تو ای جانانه آذربایجان

(شهریار، ۱۳۷۷: ۵۵۵/۲)

از دیدگاه شهریار، آذربایجان در حکم سری است برای پیکر ایران که مردم آن دیار باید همیشه با هوشیاری و تیزبینی در پاسداری آن کوشا باشند تا زبانی متوجه آن نشود: هر زبانی کو قضا باشد به ایران عزیز

چون تو ایران را سری، بیشت رسد سهم زیان

مادر ایران ندارد چون تو، فرزندی دلیر

روز سختی چشم امید از تو دارد همچنان

تو همان فرزند دل‌بندی که جان‌بازی تو

می‌نیاید در حدیث و می‌نگنجد در زبان

غیرت مردان تو چون آتش آتشکده

سینه گردان تو چون کوره آهنگران

(شهریار، ۱۳۷۷: ۵۵۶/۲)

شهریار در ستایش ایران و ایرانیان و فرهنگ بارور آن، اشعار فراوانی دارد که به ذکر دو نمونه زیر بسنده می‌کنیم:

جهان را تا جهان بود، زنده نام ایران بود

خوشا ایران زمین تا بود مهد علم و عرفان بود

به سرو و سوسن و دانش یکی زیبا گلستان بود

هزار آوای این گلشن هزاران در هزاران بود

در ادامه آن اشعار، آرزو می‌کند سرزمین ایران که از ازل مهد فرهنگ و علم و عرفان بوده است تا ابد بر این راه پایدار بماند:

زنده تا بود نام ایران بود

زنده تا هست نام ایران است

کز ازل مهد علم و عرفان بود

تا ابد مهد علم و عرفان باد

(شهریار، ۱۳۷۷: ۴۹۹/۲)

شهریار «جوش خون ایرانیّت» را در سراسر دیوان خود به خوبی بازتاب می‌دهد و «در قعر هزار ساله غار قرون، از کشور یادهای یک قوم اصیل» و از «دورنمای دلفروز تاریخ ایران قدیم» به زیبایی هرچه تمام داد سخن می‌دهد (شهریار، ۱۳۷۷: ۱۱۱۵).



شهریار ایران، بیش از پنجاه درصد غزل‌هایش را از حافظ استقبال کرده و در شعر شکوهمند خویش از مولوی، سعدی و دیگران نیز تأثیر پذیرفته است. او به ژرفای تأثیر زبان فارسی در وحدت ملی ایران آگاهی کامل دارد. همان آگاهی و اندیشه‌ای که دیگر بزرگان این اقلیم نیز آن را پاس داشتند و پیشتر از آن‌ها نیز بزرگانی چون قطران تبریزی، شمس تبریزی، همام تبریزی و صائب تبریزی از کوچه‌پس‌کوچه‌های تبریزش سربرافراشتند. پس آنچه موجودیت ایران به آن وابسته است و رشته پیوند مردم سراسر ایران در درازای تاریخ به آن باز بسته، البته زبان فارسی است.

بلوچ‌ها نیز یکی از اقوام اصیل ایرانی‌اند که تا اواسط قرن هیجدهم، جملگی در داخل مرزهای ایران زندگی می‌کردند و در «دهه ۱۸۷۰ م. یا ۱۲۹۰ ق. در پی سیاست‌های امپریالیستی بریتانیا... در نیمه نخست قرن هیجدهم در گرماگرم مبارزه بر سر آسیا که طی آن روس و انگلستان در جست‌وجوی مناطق نفوذ در افغانستان و هند، با یکدیگر رقابت داشتند» (احمدی، ۱۳۸۴: ۱۱۲)، متأسفانه پاره‌هایی از آن، از پیکر ایران جدا شدند. آن‌ها همواره دل‌داده فرهنگ و تمدن ایران بودند. زبان بلوچ‌ها از ریشه زبان‌های اصیل ایرانی، به خصوص پهلوی است؛ چنان‌که «اگر شما فرهنگ زبان پهلوی را در مقابل فرد بلوچی بکشایید و لغاتی از هر صفحه آن پیدا کرده، به او بگویید، او خواهد گفت: زبان پهلوی، یعنی بلوچی.» (کامبوزیا، ۱۳۶۳: ۲۰) فردوسی طوسی نیز در شاهنامه خود از قوم کوچ و بلوچ و شجاعت و دلاوری آنها در جنگ، نشانه‌های درخور توجهی به دست می‌دهد:

سپاهش ز گردان کوچ و بلوچ	سگالیده جنگ و برآورده کوچ
کسی در جهان پشت ایشان ندید	برهنه یک انگشت ایشان ندید
درفشی برآورده، پیکر پلنگ	همی از درفشش بیارید جنگ
بسی آفرین کرد بر شهریار	بدان شادمان، گردش روزگار

(فردوسی، ۱۳۷۸: ۱۸۱)

بلوچستان «مرز و بومی است که زادگاه و پرورشگاه مردمی نامور بوده است؛ از جمله سخنوران آن در طول تاریخ سخن، بعضی نامبردار بوده‌اند؛ به طوری که نخستین شاعره زبان فارسی، یعنی رابعه، دخت کعب قزداری، از این خاک برخاسته است.» (شعر فارسی در بلوچستان، بی تا: ۱۳) مشهورترین شعرای بلوچستان، به ویژه از قرن بیستم، اشعار خود را به زبان پارسی سروده‌اند؛ از جمله آن‌ها می‌توان به غلام محمد، سید محمد تقی شاه، میرزا احمد علی، ملا محمد صادق و مگاسی اشاره کرد.

اگر زمانی دخالت بیگانگان و ناتوانی اداره کشور به دست حکام وقت به جدایی قسمتی از خاک بلوچستان از پیکر ایران منجر گردید، دلایل آن کمتر به مسائل قومی مربوط می‌شود. واقعیت این است که هرگز جدایی طلبی، جنبشی فراگیر در بین اقوام ایران مطرح نبوده و در بدترین اوضاع ممکن هم، چنین خواستی از طرف بلوچ‌ها دنبال نشده است. ناگفته نماند که مردم سراسر ایران از هر نژاد و تیره و قبیله‌ای، نقش مهم و اساسی در گسترش، ظرفیت‌سازی و شیرینی زبان فارسی و فرهنگ و تمدن ایرانی داشته‌اند. همه ایرانیان در بستر تاریخ پرفراز و نشیب خویش، چنین میراث ماندگاری را آفریده‌اند؛ میراثی که سرچشمه‌های هویت ملی ما را رقم زده است و حیات فکری و فرهنگی ایرانیان با آن پیوند دیرین، ماندگار و گسست‌ناپذیر داشته و دارد. با وجود آن تکیه بر اهمیت زبان فارسی در مقام زبان مشترک و زبان ملی ایرانیان، نباید ما را به افکاری رهنمون شود که از اهمیت و ارزش دیگر زبان‌ها و گویش‌های رایج در کشور خود غافل شویم و آن را بخش‌هایی از میراث ماندگار فرهنگی و معنوی خود تلقی نکنی. امیدواریم همان گونه که تاکنون به تجربه ثابت شده است، تیغ تیز هیچ نژاد و تباری نتواند این رشته محکم دیرینه را از هم بگسلد؛ چنان که تیغ بُرای چنگیز، هلاکو، تیمور و دیگر تبارها هم نتوانست این رشته پیوند دیرینه را ببرد و از هم واگسلد. باری برای ایرانیان از هر قوم و نژاد، مذهب و مسلک، آنچه مهم است، ایرانی بودن، ایرانی ماندن و حراست از زبان شیرین فارسی است. به گفته رهی معیری:

ترکی و پارسی نکند فرق پیش ما / از هر کجا که زاده‌ای ایران پرست باش
(رهی معیری، ۱۳۸۰: ۳۵۶)

نتیجه‌گیری

زبان فارسی همواره از روزگاران کهن تاکنون، نقش بسیار مهمی در وحدت و یکپارچگی مردم ایران عهده‌دار بوده است. تمام گروه‌های مختلف قومی در سه دوره تمدنی تاریخ ایران، اگر بر سر هر چیز دیگری ستیز و مخالفت داشته‌اند، در این باره همیشه همسو و هم‌نظر بوده‌اند. این ضرورت و اتفاق نظر بیشتر از طرف کسانی احساس شده است که یا از اقوام غیرفارسی‌زبان بوده‌اند، یا به زبان عربی، ترکی و دیگر گویش‌های قومی احاطه و آشنایی کامل داشته‌اند. انتخاب زبان فارسی در مقام محور اساسی وحدت ملی، نه از روی جهل و تعصب و نه از روی کینه‌توزی به زبان‌های دیگر انجام یافته است، بلکه این انتخاب آگاهانه، بر اساس نیازی اجتماعی و تاریخی و



از روی احساس مسئولیت چهره بسته است. نویسندگان، روشنفکران، نخبگان، عالمان و شاعران از روی وظیفه ملی و برای رشد فرهنگی و فکری مردم، و جلوگیری از پراکندگی و گسیختگی جامعه دست به چنین کاری زده‌اند؛ کاری که البته مورد پذیرش همه مردم ایران بوده است. این گرایش در ایران، گرایشی سراسری بوده و تمامی گروه‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی را در بر می‌گرفته است. این همفکری و هم‌نظری در درازای تاریخ ایران، باعث شده است تا زبان فارسی نه فقط به صورت زبان ذوق و عرفان، شعر و فلسفه، تاریخ و فرهنگ ایران درآید، بلکه در هویت بخشیدن و حفظ وحدت ارضی و فرهنگی ایران نیز نقش انکاری ناپذیری دارد.

پی‌نوشت‌ها

۱. برای دیدن نمونه‌های بیشتری از این باور عمیق شاعر، بنگرید به دیوان وی: صص ۲۵، ۱۱۰، ۲۹۸، ۴۲۵، ۶۷۲ و ۶۹۵.
۲. گرفتار مرد نحوی شدم که با خشم بر من می‌تاخت، همانند زید در برابر عمرو. آیا رفع - سربلندی و افتخار - از عامل جر - عامل سر شکستگی و فروداشت - درست تواند بود.

منابع

- ابن حوقل، محمد (۱۳۴۵)؛ *صوره الارض*، ترجمه جعفر شعرا؛ تهران: بنیاد فرهنگ.
- احمدی، حمید (۱۳۸۴)؛ *قومیت و قوم‌گرایی در ایران*؛ ج ۵، تهران: نشر نی.
- اقبال‌لاهوری، محمد (۱۳۶۶)؛ *کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری*؛ مقدمه و حواشی م. درویش؛ ج ۳، تهران: جاویدان.
- بهار، محمدتقی ملک‌الشعرا (۱۳۸۰)؛ *دیوان اشعار شادروان ملک‌الشعراى بهار*؛ به کوشش چهارزادبهار؛ ج ۲، ویرایش ۲، تهران: توس.
- بیدل دهلوی، عبدالقادر (۱۳۷۶)؛ *کلیات بیدل*؛ تصحیح اکبر بهداروند و پرویز عباسی ذاکانی؛ ج ۳، تهران: الهام.
- *تاریخ سیستان* (۱۳۸۱)؛ تصحیح ملک‌الشعراى بهار؛ تهران: دنیای کتاب.
- تبریزی، شمس‌الدین محمد (۱۳۷۷)؛ *مقالات شمس*؛ تصحیح محمدعلی موحد؛ ج ۲ در یک مجلد، ج ۲، تهران: خوارزمی.
- تربیت، محمدعلی (۱۳۲۴)؛ *دانشمندان آذربایجان*؛ تهران: فردوسی.
- جامی، عبدالرحمن (۱۳۶۱)؛ *مثنوی هفت اورنگ جامی*؛ تصحیح و مقدمه آقا مرتضی مدرس گیلانی؛ ج ۳، تهران: کتابفروشی سعدی.
- حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد (۱۳۷۹)؛ *دیوان حافظ*؛ تصحیح بهاء‌الدین خرمشاهی؛ ج ۳، تهران: دوستان.
- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۶۲)؛ *دیوان خاقانی*؛ تهران: ارسطو.
- (۱۳۶۲)؛ *منشآت خاقانی*؛ به کوشش محمد روشن؛ تهران: فرزانه.
- خلیل‌شروانی، جمال (۱۳۷۵)؛ *نزه‌المجالس*؛ تصحیح و تحقیق محمدامین ریاحی؛ ج ۲، تهران: علمی.
- دولت‌آبادی، عزیز (۱۳۵۷)؛ *سخنوران آذربایجان*؛ تهران: مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران.
- رستگارفسای، منصور (۱۳۸۱)؛ *فردوسی و هویت‌شناسی ایرانی: مجموعه مقالات درباره شاهنامه فردوسی*؛ تهران: طرح نو.
- رهی معیری، محمدحسن (۱۳۸۰)؛ *دیوان کامل: سایه عمر و آزاده*؛ تهران: برگ زرین.
- ریاحی، محمدامین (۱۳۶۹)؛ *زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی*؛ تهران: پازنگ.
- سعدی شیرازی، شیخ مصلح‌الدین (۱۳۶۶)؛ *کلیات سعدی*؛ نسخه تصحیح شده محمدعلی خزائلی؛ تهران: ققنوس.
- سنایی غزنوی، حکیم ابوالمجد مجدودبن‌آدم (۱۳۶۲)؛ *دیوان سنایی*؛ به‌اهتمام مدرس رضوی؛ ج ۳، تهران: کتابخانه سنایی.
- شهریار، محمدحسین (۱۳۷۷)؛ *دیوان شهریار*؛ ج ۲، ج ۱۵، تهران: نگاه.
- صاحب‌الزمانی، ناصرالدین (۱۳۷۳)؛ *خط سوم*؛ ج ۱۳، تهران: عطایی.
- صفاء، ذبیح‌ا... (۱۳۶۷)؛ *تاریخ ادبیات در ایران*؛ ج ۱، ج ۲، تهران: فردوس.
- طباطبائی، سیدجواد (۱۳۸۲)؛ *تاریخ اندیشه سیاسی در ایران*؛ ج ۶، تهران: امیرکبیر.
- عطارنیشابوری، فریدالدین (۱۳۳۹)؛ *اشترنامه*؛ به کوشش مهدی محقق؛ تهران: زوار.
- [بی تا]، *خسرونامه*؛ تصحیح احمد سهیلی‌خوانساری؛ تهران: زوار.
- فردوسی (۱۳۷۸)؛ *شاهنامه*؛ به کوشش ناهید فرشادمهرا؛ نسخه مسکوک، ج ۹ در یک مجلد، ج ۲، تهران: نشر محمد.
- کامبوزیا، امیرتوکل (۱۳۶۳)؛ *بلوچستان و علل خرابی آن*؛ تهران: مروی.
- گلچین معانی، احمد (۱۳۶۹)؛ *کاروان هند*؛ ج ۲، مشهد: آستان قدس رضوی.



- *گنجینه ادب: شعر فارسی در بلوچستان* [بی تا]: ش ۵، ج ۱۲، انتشارات مرکز تحقیقات زبان فارسی ایران و پاکستان.
 - مسعودی، علی بن حسین (۱۳۴۹): *مروج الذهب*، ترجمه ابوالقاسم پاینده؛ تهران: علمی و فرهنگی.
 - مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۶۳): *کلیات شمس تبریزی*؛ به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر؛ ۱۰ ج، ج ۳، تهران: امیرکبیر.
 - ----- (۱۳۶۳): *مثنوی معنوی*؛ تصحیح رینولد. ا. نیکلسون؛ به اهتمام نصر... پورجوادی؛ ج ۲ (دفتر سوم و چهارم)، تهران: امیرکبیر.
 - ناصرخسرو قبادبانی، ابوالمعین (۱۳۶۸): *دیوان ناصرخسرو*؛ تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق؛ تهران: دانشگاه تهران.
 - نظامی‌گنجوی، الیاس بن یوسف (۱۳۷۶): *شرفنامه*؛ تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان؛ تهران: نشر قطره.
 - ----- (۱۳۷۶): *هفت پیکر*؛ به کوشش سعید حمیدیان؛ تهران: نشر قطره.
 - نعمانی، شبلی (۱۳۶۸): *شعر المعجم*؛ ترجمه فخر داعی گیلانی؛ ج ۵، ج ۳، تهران: دنیای کتاب.
 - نوایی، امیرنظام‌الدین علیشیر [فانی] (۱۳۷۵): *دیوان*؛ به اهتمام رکن‌الدین همایون فرخ؛ تهران: اساطیر.
 - نوایی، عبدالحسین (۱۳۶۴): *ایران و جهان از مغول تا قاجار*؛ تهران: علمی و فرهنگی.